

مجری قلوپزیون باشیم؟

در دوره‌ی چند ساله‌ای که از طرف فرهنگستان علوم جزایر اسوالبارد برای پژوهش درباره‌ی قوم بونگا مامور شده بودم - تمدنی که در میان «سرزمین ناشناخته» و «جزایر خوشبختی» در حال شکوفا شدن است - تجربه‌ی حیرت‌انگیزی کسب کردم.

بونگاها کما بیش همان کارهایی را می‌کنند که ما می‌کنیم به استثنای این که به هنگام حرف زدن، تمایل عجیبی دارند که اطلاعات کامل و جامعی ارائه کنند. آن‌ها از هنر پیش‌انگاری و بیان ضمنی بهره‌ای نبرده‌اند.

ما سخن می‌گوییم و بدین منظور از کلمات استفاده می‌کنیم اما نیازی نیست که این را بیان کنیم. در مقابل، بونگا هنگام صحبت با بونگای دیگر، در اول صحبتش تصریح می‌کند: «توجه کنید. من می‌خواهم صحبت کنم و می‌خواهم از کلمات استفاده کنم.» ما خانه می‌سازیم و بعد (البته به استثنای ژاپنی‌ها) شماره خیابان، نام ساکنین و ورودی‌های A و B را به بازدیدکنندگان نشان می‌دهیم. بونگاها، قبل از هر چیز بر روی هر خانه، کلمه‌ی «خانه» را می‌نویسند و آن‌گاه به کمک اعلان‌های مخصوصی آجرها و زنگ را مشخص می‌کنند و کلمه‌ی «در» را بر روی در خانه می‌نویسند. اگر زنگ خانه‌ی آقای بونگا را بزنید، او در حالی که در را باز می‌کند می‌گوید: «من در را باز می‌کنم.» و بعد از آن خودش را معرفی می‌کند. اگر شما را به شام دعوت کند، از شما می‌خواهد که بنشینید و با اشاره می‌گوید: «و این هم خدمتکار خانه، روزین. او از شما می‌پرسد

چه میل دارید و غذای مورد علاقه‌تان را برایتان سر میز می‌آورد.» در رستوران هم اوضاع از همین قرار است.

تماشای بونگاها بر صحنه تئاتر بسیار دیدنی است. چراغ‌های تالار خاموش می‌شوند. بازیگری ظاهر می‌شود و می‌گوید: «و اینک پرده!» پرده به کنار می‌رود و بازیگرها برای اجرای نقش وارد صحنه می‌شوند. حال ممکن است نمایش هملت [شکسپیر] باشد یا مریض خیالی (مولیر). هر یک از بازیگرها نخست با نام واقعی و بعد با نام نقشی که قرار است ایفا کند خود را به تماشاگران معرفی می‌کند. بازیگر بعد از گفتن جمله‌ی نقش‌اش اعلام می‌کند: «و اینک وقفه‌ای کوتاه!» چند لحظه می‌گذرد و بازیگر دیگری شروع می‌کند. کاملاً معلوم است که در پایان پرده اول، بازیگری به جلوی صحنه می‌آید و اعلام می‌کند «و اینک آتراکتی خواهیم داشت».

نمایش‌های متنوع آن‌ها مرا بسیار شگفت زده کرد. نمایش‌های متنوع آن‌ها، عین همین نمایش‌های ما شامل نمایش کوتاه تک پرده‌ای، ترانه، آواز دو نفره و رقص باله می‌شد. با این تفاوت جزئی که در نمایش‌های ما، دو بازیگر کم‌دی نمایش خودشان را اجرا می‌کنند و بعد یکی از آنها با جیغ و فریاد تصنیفش را می‌خواند، آنگاه دختران جوان طنز برای اجرای رقص به روی صحنه می‌آیند تا با رقص‌شان کمی نشاط و سبکسری را در فضا جاری کنند. در پایان رقص، بازیگرها تک پرده‌ی دیگری را اجرا می‌کنند. اما برای بونگاها، بازیگرها اعلام می‌کنند که قرار است نخست نمایش خنده‌آوری اجرا شود. پس از نمایش می‌گویند که آواز دو نفری‌ای را ارائه خواهند کرد با تصریح این نکته که آواز دلپذیری خواهد بود. در پایان، یکی از آن دو با صدای بلند اعلام می‌کند: «و اینک باله». یک چیز مایه تعجبم شد: در آنجا هم اعلان‌های تبلیغاتی موقع آتراکت بر روی پرده ظاهر می‌شد؛ اما بازیگر همیشه پس از اعلام آتراکت فریاد می‌زد: «و اینک تبلیغات!».

همیشه از خود پرسیده‌ام دلیل این احساس نیاز عذاب آور بونگاها به تصریح کردن چیست. به خود می‌گفتم آنها آن قدر محدود و بسته زندگی می‌کنند که اگر به آن‌ها نگوئیم «و اکنون من به تو سلام می‌کنم» متوجه نخواهند شد در حال سلام کردن به آن‌ها هستیم. شاید این موضوع تا حدی درست باشد اما دلیل دیگری هم وجود داشت. بونگاها در آداب نمایش زندگی می‌کنند و همه چیز را تا حدود امور ضمنی و ناگفته به نمایش تبدیل می‌کنند.

در مدت اقامت در آنجا موفق شدم به واقعت ماجرای کف زدن‌های آن‌ها پی ببرم. در گذشته بونگاها به دو منظور کف می‌زدند: یا از دیدن یک نمایش زیبا بسیار راضی و خوشنود بودند یا می‌خواستند مقام شخص برجسته‌ای را گرامی بدارند. شدت این کف زدن‌ها نشان می‌داد که چه

کسی را بیشتر دوست دارند و بیشتر تحسین می‌کنند. هم چنین در گذشته برخی از مدیران دغل تماشاخانه‌ها برای اینکه تماشاگران را متقاعد کنند که نمایش اجرا شده خوب بوده است، آدم‌ها یا به عبارت بهتر دست‌هایی را اجیر می‌کردند تا بین تماشاگران بنشینند و کف بزنند حتی وقتی لازم و بجا نبود. در همان زمانی که تازه جنگ‌های تلویزیونی معمول شده بود، بونگاها دو سه نفر از بستگان گردانندگان برنامه را دعوت می‌کردند تا در سالن بنشینند و با دیدن علایم نوری - که تماشاگران تلویزیون از آنها بی‌اطلاع بودند - در فلان یا بهمان لحظه کف بزنند. مردم خیلی زود به این حقه پی بردند. برای ما کف زدن کاملاً بی‌ارزش شده بود و اصلاً اعتباری نداشت. اما برای بونگاها چنین نبود. مردم خودشان دوست داشتند کف بزنند و فوج داوطلبان، خودشان را به استودیوهای تلویزیونی معرفی می‌کردند و حاضر بودند پول بدهند و کف بزنند. تا جایی که حتی بعضی از آنها دوره‌های خصوصی را می‌گذراندند. پس از مدتی که همه از این جریان باخبر شدند، خود مجری برنامه بود که در لحظات حساس فریاد می‌زد: «خانم‌ها و آقایان کف محکم بزنید!» اما به زودی کسانی که در سالن بودند، بدون آن که مجری از شان بخواهد، کف می‌زدند. کافی بود که مثلاً مجری از کسی که بر صحنه بود بپرسد که شغلش چیست و او جواب دهد: «من مسئول تاسیسات گاز سگدانی شهرداری هستم» تا مردم دیوانه‌وار شروع به کف زدن کنند. همان طور که موقع نمایش‌های گروک پیر و دوست داشتنی برای ما هم پیش آمده است، گاهی حتی مجری فرصت نمی‌کرد دهانش را باز کند تا بگوید: «همگی سلام» چرا که پس از گفتن «همگی» صدای کف زدن دیوانه‌وار مردم در سالن طنین‌انداز می‌شد. او ادامه می‌داد: «مثل همه‌ی چهارشنبه شب‌ها، امشب هم دور هم جمع شده‌ایم» و جمعیت نه تنها کف می‌زد، بلکه از خنده روده بر می‌شد.

تشویق کردن‌ها و کف زدن‌ها چنان ضروری و اجباری شدند که سیل بی‌امان آنها در پیام‌های کوتاه تبلیغاتی هم جاری شد. حتی وقتی که گوینده با چرب‌زبانی فریاد می‌زد: «قرص‌های لاغری Tiptop بخريد!» مردم به خوبی می‌دانستند که رو به روی بازیگر در استودیو کسی نیست اما آنها به این نیاز داشتند و گرنه پیام‌های کوتاه تبلیغاتی برایشان مصنوعی جلوه می‌کرد و ممکن بود کانال را عوض کنند. بونگاها می‌خواهند که تلویزیون زندگی واقعی را بدون هیچ ظاهر سازی، همان طور که هست نشان دهد. کف زدن و تشویقی که از طرف تماشاگران است (کسانی که همچون خود آنها هستند) و نه بازیگر (که تظاهر می‌کند)، یگانه ضمانتی است بر این که تلویزیون پنجره‌ی بازی است رو به دنیا. بونگاها در حال ساختن برنامه‌ای هستند که منحصرأ از بازیگرانی تشکیل شده است که کف می‌زنند. نام این برنامه «تلویزیون - واقعیت» خواهد بود. از این پس بونگاها هر کجا و هر وقت که دلشان بخواهد، کف می‌زنند فقط برای این که احساس

کنند سرشار از زندگی هستند. اگر در مراسم تدفین کف بزنند به خاطر این نیست که خوشحالند و یا می‌خواهند یاد و خاطره‌ی متوفی را گرامی بدارند، برای آن است که سایه‌ای در میان سایه‌ها نباشند، برای آن است که همانند تصاویری که بر صفحه‌ی تلویزیون می‌بینند، خود را زنده و واقعی ببابند. روزی که خانه‌ی یکی از آنها بودم، عمو وارد شد و گفت: «یک کامیون مادر بزرگ را زیر گرفته است!» همگی برخاستند و کف زدند.

نمی‌توانم تایید کنم که بونگاها از ما پست ترند. اصلاً این طور نیست. روزی یکی از آنها محرمانه به من گفت که می‌خواهند دنیا را فتح کنند و این برنامه فقط در سطح نظریه نبود و من به هنگام بازگشتم به مام وطن به این قضیه پی‌بردم. همان شب در برنامه تلویزیونی، مجری، آدم‌های کله‌گنده‌ی بی‌کاره‌ی برنامه‌اش را معرفی می‌کرد. سپس اعلام می‌نمود که می‌خواهد نمایش طنز کوتاهی تقدیم‌مان کند و در پایان می‌گفت: «و این هم باله!» مرد مشخصی که در حال بحث کردن با مرد متخصص دیگری بر سر مشکلات حاد سیاسی بود، سخنانش را قطع کرد که بگوید: «و اینک پیام‌های بازرگانی!» بعضی از مجری‌ها حاضران را معرفی می‌کردند و مجری‌های دیگری که دوربین نشانشان می‌داد و همه کف می‌زدند.

من که دیگر آرام و قرار نداشتم، تصمیم گرفتم برای شام به رستورانی فرانسوی بروم که غذای جدیدش مشهور است. پیش خدمت سه ظرف سالاد جلوی من گذاشت و گفت: «بفرمایید این هم «فاراندول» باغبان، مخلوطی از سالادهای مختلف شهر نیس که با برگ‌های گیاهان معطر پروانس، که با ظرافت تمام قطعه قطعه شده‌اند، تزیین شده؛ نمک دریایی گرانده به آن اضافه شده و با سرکه‌ی طعم نعنای مودن معطر شده و روی آن کمی روغن زیتون خالص سومیر لانگدوک ریخته شده است.»

(۱۹۸۷)

ژویشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی